**دوران امام باقر (عليه السلام) و شاخصه آن**

دوران زندگي امام پنجم، امام باقر عليه السلام، به طور کامل ادامه ي منطقي دوران زندگي امام سجاد است. اکنون ديگر، جمعي گردآمده اند و شيعه دوباره احساس وجود و شخصيت مي کند. دعوت شيعي که چند سالي بر اثر حادثه ي کربلا و حوادث خونين پس از آن - مانند حادثه حرّه و حادثه ي توابين- و سختگيري هاي خلفا متوقف مانده بود و جز در پوشش هاي بسيار ضخيم ارائه نمي شد، اکنون در بسياری از اقطار کشورهاي اسلامي، مخصوصاً در عراق و حجاز وخراسان، ريشه دوانيده و قشر وسيعي را به خود متوجه ساخته و حتّي در دايره اي محدودتر به صورت يک پيوند فکري و عملي که مي توان از آن به يک «تشکيلات حزبي» تعبير کرد، در آمده است، آن روزي که امام سجاد مي فرمود: «در همه ي حجاز، دوستان و علاقه مندان ما به بيست نفر نمي رسند»(1) سپري شده و اکنون هنگامي که امام باقر به مسجد پيامبر در مدينه وارد مي شود، جماعت انبوهي از مردم خراسان و ديگر مناطق گرد او را مي گيرند و از مسائل فقهي سؤال مي کنند. کساني چون طاووس يماني و قتاده بن دعامه و ابو حنيفه و ديگران و ديگران که رجال نام آور دانش دين و البته در غير جهت گيري امامت و شيعه به شمار مي آيند، آوازه ي دانش وسيع امام را شنيده و براي استفاده و يا براي احتجاج و مجادله، به او روي مي آورند. شاعري چون «کميت اسدي» با آن زبان فصيح و هنر سرشار، مهمترين اثر هنري اش قصيده هايي است به نام «هاشميات» که دست به دست و زبان به زبان مي گردد و مردم را با حق آل محمد و فضل و دانش و ارج معنوي آنان آشنا مي سازد. از سوي ديگر خلفاي مرواني بدان جهت که پس از دوران اقتدار بيست ساله ي عبدالملک بن مروان (متوفي به سال 86) و فروکوفتن همه ي سرهاي داعيه دار و فرو نشاندن همه ي شعله هاي مخالفت، احساس امن و رضايت مي کنند، و هم بدان جهت که متاع آسان به دست آمده خلافت را مانند گذشتگان خود قدر نمي دانند، و هم نيز به جهت سرگرمي هايي که معمولاً لازمه ي آن جاه و جلال است، چندان به کار تشيع نمي پردازند و در نتيجه، امام و يارانش تا حدودي از تعرض هاي آنان در امانند.
باري، اوضاع از چندين جهت به سود امامت و تشيع تغيير يافته است؛ پس قهراً مي توان نتيجه گرفت که امام باقر در دوران امامت خود، گامي پيش رفته و تلاش و مجاهدت شيعي را به سمت اخرين گام، مرحله اي فراتر برده است؛ و همين است که شاخصه ي دوران امامت امام باقر را تشکيل مي دهد.
در يک مطالعه کوتاه، سراسر دوران نوزده ساله ي امامت امام باقر را (از سال 95 تا سال 114) بدين گونه مي توان خلاصه کرد: پدرش - امام سجاد- در آخرين لحظات عمر، او را به پيشوايي شيعه و جانشيني خود بر مي گزيند و اين منصب را براي او در حضور ديگر فرزندان و وابستگانش مسجل مي کند. صندوقي را که به زبان روايات، انباشته از دانش (2) يا حاوي سلاح رسول الله است، بدو نشان مي دهد و مي فرمايد: «اي محمد! اين صندوق را به خانه ات ببر» سپس خطاب به ديگران مي گويد: «در اين صندوق از درهم و دينار چيزي نيست، بلکه انباشته از علم است.»(3) و گويا بدين ترتيب و با اين زبان، ميراث بر رهبري علمي و فکري (دانش) و فرماندهي انقلابي (سلاح پيامبر) را به حاضران معرفي مي کند.
از نخستين لحظات، تلاش وسيع و پردامنه ي امام و ياران راستين او در اشاعه ي دعوت هدفدار و زير و روکن تشيع، مطلعي تازه مي گيرد. گسترش دامنه ي اين دعوت چنان است که علاوه بر مناطق شيعه نشين- مانند مدينه و کوفه - مناطق جديدي، به ويژه بخش هايي از کشور اسلامي که از مرکز حکومت بني اميه دور است نيز بر قلمرو طرز تفکر شيعي افزوده مي شود. و خراسان را در اين ميان مي توان بيش از همه نام برد، که نفوذ و تبليغات شيعي در مردم آن سامان را در روايات متعددي مشاهده مي کنيم.(4)

**وضعيت جامعه و مردم**

آنچه در سراسر اين تلاش توانفرسا، امام و يارانش را به حرکتي سکون ناشناس بر مي انگيزد و وظيفه الهي را دم به دم برآنان فرو مي خواند، واقعيت تأسف بار اجتماعي و ذهني است. آنان در برابر خود، مردمي را مشاهده مي کنند که از سويي براثر تربيتي تبه ساز و ويرانگر، روز به روز در جريان فساد عمومي جامعه مستغرق تر و ساقط تر مي شوند و کم کم کار به جايي رسيده است که عامه ي مردم نيز مانند سردمداران و مسؤولان، حتّي گوش به دعوت نجات بخش امامت نمي دهند- «ان دعواهم لم يستجيبوا لنا»؛(5) اگر بخوانيمشان، دعوت ما را نمي پذيرند- و از سوي ديگر، در آن جريان انحرافي که مه چيزش، حتّي درس و بحث و فقه و کلام و حديث و تفسيرش در جهت تمنّيات و خواسته هاي طواغيت اموي است، هيچ دريچه ي اميد ديگري به روي آنان گشوده نيست؛ و اگر تشيع نيز کمر به دعوت و هدايت آنان نبندد، راه هدايت يکسره برآنان بسته شده است؛ «و ان ترکنا هم لم يهتدوا بغيرنا»؛(6) و اگر واگذاريمشان، با هيچ وسيله ي ديگري هدايت نمي شوند.

**موضع گيري خصمانه ي امام در برابر قدرت هاي فکري و فرهنگي**

براساس درک عميق همين واقعيت نابسامان اجتماعي، امام موضع گيري خصمانه ي خود را دربرابر قدرت هاي فکري و فرهنگي؛ يعني شعرا و علماي خود فروخته - که افرينندگان جو ناسالم فکر اجتماع اند- برملا مي سازد و با فروکوفتن تازيانه شماتت خود بر سر آنان، اگر نه در وجدان خفته ي خود آنان، در ذهن و دل دنباله روان بي خبرشان، موجي از تنبّه و هوشياري بر مي انگيزد. با لحني اعتراض آميز به «کثير» شاعر مي فرمايد: عبدالملک را ستودي؟! و او رندانه يا ساده لوحانه در صدد رفوکردن گناه خود برمي آيد و چنين پاسخ مي دهد: «او را پيشواي هدايت خطاب نکردم، بلکه او را «شير» و «خورشيد» و «دريا» و «اژدها» و «کوه» خواندم؛ و شير، سگي است و خورشيد، جسم جامدي و دريا، پيکر بي جاني و اژدها، حشره ي معفّني و کوه، سنگ سختي. . . . و امام در برابر اين عذر و توجيه ناموجه، تبسم معناداري مي کند و آنگاه «کميت» - شاعر انقلابي و هدفدار- بر مي خيزد و يکي از قصايد هاشمي خود را انشاء مي کند (7) و خاطره اي از مقايسه ي ميان اين دو گونه کار هنري، در ذهن حاضران و همه ي کساني که اين ماجرا به گوششان رسيده و مي رسد، برجاي مي گذارد.

**آماده کردن مردم براي جهت گيري هاي انقلابي**

عکرمه، شاگرد معروف ابن عباس که از اعتبار وحيثيتي عظيم در ميان مردم برخوردار است، به ديدن امام مي رود و چنان تحت تأثير وقار و معنويت و شخصيت روحي و علمي امام قرار مي گيرد که بي اختيار در آغوش امام مي افتد و خودش با شگفتي مي گويد: من با بزرگاني چون ابن عباس نشسته ام و هرگز در برابر آنان چنين حالتي بر من نرفته است. و امام در جواب مي فرمايد: «و يلک يا عبيد اهل الشّام انّک بين يدي بيوت اذن الله و ان ترفع و يذکر فيه اسمه»؛ واي بر تو اي برده ي حقير شاميان! تو اينک در برابر خانه هايي قرار گرفته اي که به اذن خدا رفعت يافته و کانون ياد خدا گشته است.(8)
در هر فرصت مناسبي با نشان دادن گوشه اي از واقعيت تلخ و مرارتبار زندگي شيعي و تشريح فشارها و شدت عمل هايي که از سوي قدرت هاي مسلط بر امام و يارانش مي رود، احساسات و عواطف مردم غافل را تحريک مي کند و خون مرده و راکد آنان را به جوش مي اود و دل هاي کرخ شده ي آنان را هيجاني مي بخشد. . . يعني آنان را آماده ي گرايش هاي تند و جهت گيري هاي انقلابي مي سازد.
به مردي که از آن حضرت پرسيده است: چگونه صبح کرده ايد، اي فرزند پيامبر! چنين خطاب مي کند: «آيا وقت آن نرسيده است که بفهميد ما چگونه ايم و چگونه صبح مي کنيم؟! داستان ما، داستان بني اسرائيل است در جامعه ي فرعوني، که پسرانشان را مي کُشتند و زنانشان را زنده مي گرفتند! بدانيد که اين ها (بني اميه) پسران ما را مي کشند و زنان ما را زنده مي گيرند. . . ». و پس از اين بيان گيرا و برانگيزاننده، مسأله ي اصلي - يعني اولويت داعيه ي شيعي و حکومت اهل بيت - را پيش مي کشد: «عرب مي پنداشت که برتر از عجم است؛ زيرا محمد عربي است، و عجم بدين پندار گردن مي نهاد. قريش مي پنداشت که بر ديگر قبيله هاي عرب برتري دارد؛ زيرا محمد قريشي است، و آنان بدين پندار گردن مي نهادند. . . اگر آنان در اين ادعا صادقند، پس ما از ديگر شاخه هاي قريش برتريم؛ زيرا ما فرزندان و خاندان محمديم و کسي با ما در اين نسبت شريک نيست». مرد که گويا سخت به هيجان آمده، مي گويد: به شما خاندان مهر مي ورزيم، به خدا. . . و امام که او را تا مرز پيوستگي کامل فکري و قلبي و عملي (ولايت) جلو آورده، آخرين سخنِ آگاهي بخش و هشيارگر را نيز به او مي گويد: پس خود را آماده ي بلا کن. به خدا سوگند بلا به شيعيان ما نزديک تر است از سيل به دامنه ي کوه، و بلا نخست ما را مي گيرد و سپس شما را؛ همچنان که راحت امنيت، اول به ما مي رسد و آنگاه به شما.(9)

**چگونگي رابطه ي امام با شيعيان**

در دايره يي محدودتر و مطمئن تر، روابط امام با شيعيان از ويژگي هاي ديگر برخوردار است. در اين ارتباطات، امام را آنسان مشاهده مي کنيم که در پيکره ي زنده، مغز متفکري را در رابطه ي با اعضا و جوارح، و قلب تپنده اي را در کار تغذيه ي اندام ها و بدنه ها.
نمودارهايي که از ارتباطات امام با اين جمع، در دسترس اطلاع ماست، از يک سو نمايشگر صراحتي در زمينه ي آموزش هاي فکري است، و از سوي ديگر نشان دهنده ي پيوستگي و تشکل محاسبه شده ميان آنان با امام.
فضيل بن يسار از نزديکترين ياران راز دار امام، در مراسم حج با آن حضرت همراه شد. امام به حاجياني که پيرامون کعبه مي گردند، مي نگرد و مي گويد: در جاهليت نيز بدين گونه مي گرديدند! فرمان، آن است که به سوي ما کوچ کنند و پيوستگي و دوستي خود را به ما بگويند و ياري خويش را بر ما عرضه کنند. قرآن (از قول ابراهيم) مي گويد: «بار الها! دل هايي از مردم را مشتاق ايشان کن». به جابر جعفي در نخستين ديدارش با امام سفارش مي کند که به کسي نگويد از کوفه است؛ وانمود کند از مردم مدينه است. و بدين گونه به اين شاگرد نوآموز که گويا قابليت فراوان او براي تحمل اسرار امامت و تشيع، از آغاز نمايان بوده است، درس رازداري و کتمان مي آموزد. . . و همين شاگرد مستعد است که بعدها به عنوان صاحب راز امام معرفي مي شود و کار او با دستگاه خلافت به اين جا مي رسد.
نعمان بن بشير مي گويد: من در سفر حج با جابر بودم. در مدينه بر ابي جعفر امام باقر عليه السلام در آمد و در روز آخر با آن حضرت خداحافظي کرد و شادمانه از نزد او بيرون آمد. رهسپار کوفه شديم. در يکي از منازل بين راه، شخصي به ما رسيد (نعمان نشانه هاي آن شخص و گفتگوي کوتاه او با جابر را نقل مي کند) و نامه اي به جابر داد. جابرنامه را بوسيد و بر چشم نهاد و سپس باز کرد و خواند. ديدم هر چه نامه را مي خواند، چهره اش گرفته و گرفته تر مي شود. نامه را به آخر رسانيد و پيچيد و ما در ادامه ي راه به کوفه رسيديم؛ اما جابر را شادمان نديدم. روز بعد از ورود به کوفه، به ملاحظه ي احترام جابر، به ديدارش شتافتم. ناگهان با منظره ي شگفت آوري روبه رو شدم. جابر در حالي که مانند کودکان بر ني سوار شده و گردنبندي از کعب گوسفند بر گردن افکنده بود و شعرهاي بي سر و تهي مي خواند، از خانه بيرون آمد؛ نگاهي به من افکند و هيچ نگفت. من نيز سخني نگفتم، ولي از اين وضع بي اختيار گريه ام گرفت. کودکان گرد من و او جمع شدند و او بي خيال به راه افتاد و مي رفت تا به رحبه رسيد و کودکان همه جا او را دنبال مي کردند. . . مردم به همديگر مي گفتند جابر بن يزيد ديوانه شده است. چند روزي بيش نگذشته بود که نامه ي خليفه - هشام بن عبدالملک - به حاکم کوفه رسيد که نوشته بود: تحقيق کن مردي به نام جابر بن يزيد جعفي کيست؛ دستگيرش کن و گردنش را بزن و سر او را نزد من بفرست. حاکم از حاشيه نشينان سراغ جابر را گرفت. گفتند: امير به سلامت باد! او مردي است که از فضل و دانش و حديث برخوردار بود؛ امسال حج کرد و ديوانه شد و هم اکنون در رحبه بر ني سوار است و با کودکان به بازي سرگرم. نعمان گويد: حاکم براي اطمينان برسر جابر و کودکان رفت و او را سوار بر ني در حال بازي ديد؛ پس گفت: خدا را شکر که از قتل او معافم ساخت.
اين نمونه اي از چگونگي ارتباط امام با ياران نزديک است و نمايانگر وجود پيوستگي و رابطه اي محاسبه شده و تشکيلاتي؛ و نيز نمونه اي است از موضع گيري حکومت در برابر اين ياران. پيداست که ايادي خلافت - که بيش از هر چيز به حفظ قدرت و استحکام بخشيدن به موقعيت خود مي انديشند- از روابط امام با ياران نزديک و فعاليت هاي جمع آنان يکسره بي خبر نمي مانند و کم و بيش بويي از اين موضوع مي برند و در صدد کشف و مقابله با آن برمي آيند.
به تدريج نماي متعرّضانه در زندگي آن حضرت و نيز در جوّ عمومي تشيع پديد مي آيد و آغاز فصل ديگري را در تاريخ زندگي امامان شيعه نويد مي دهد.

**عکس العمل شديد امام در برابر رژيم خلافت**

اگر چه در متون تواريخ اسلامي و نيز در کتب حديث و غيره به صراحت از فعاليت هاي تعرّض آميز و بالنسبه حاد امام باقر سخني نيست - و البته اين خود ناشي از علل و عواملي چند است که مهم ترين آن ها اختناق حاکم بر آن جوّ و ضرورت تقيه براي ياران معاصر امام است که تنها مراجع مطلع از جريانات زندگي سياسي امام بوده اند - ولي همواره از عکس العمل هاي حساب شده ي دشمن آگاه مي توان عمق عمل هر کس را کشف کرد. دستگاه مقتدر و مدبري چون دستگاه هشام بن عبدالملک که مورخ، او را مقتدرترين خليفه ي اموي مي داند، اگر با امام باقر يا هر کس ديگر، با چهره يي خشن روبه رو مي شود، بي گمان ناشي از آن است که در روش و عمل وي تهديدي براي خود مي بيند و وجود او برايش تحمل ناپذير مي گردد. ترديدي نمي توان داشت که اگر امام باقر فقط به زندگي علمي - و نه به سازندگي فکري و تشکيلاتي - سرگرم بود، خليفه و سران رژيم خلافت به صرفه و صلاح خود نمي ديدند که با سخت گيري و شدت عملي که به خرج مي دهد، اولاً آن حضرت را با مقابله اي تند عليه خود برانگيزند - چنان که در زماني نزديک، نمونه اي از اين تجربه را مشاهده مي کنيم؛ از جمله قيام حسين بن علي (شهيد فخ) - ثانياً گروه دوستان و معتقدان به امام را - که تعدادشان اندک هم نبوده است - بر خود خشمگين کنند و از دستگاه خود ناراضي سازند. کوتاه سخن اين که از عکس العمل نسبتاً حاد رژِيم خلافت در اواخر عمر امام باقر مي توان عمل نسبتاً شديد و حاد آن حضرت را استنباط کرد.

**ماجراي احضار امام باقر عليه السلام به شام**

در ميان جريانات مهم اواخر زندگي امام، از همه معروف تر، ماجراي جلب و احضار آن حضرت به شام، پايتخت حکومت اموي است. براي آگاهي از چگونگي موضع امام در برابر دستگاه خلافت، خليفه ي اموي دستور مي دهد امام باقر را ( و طبق برخي از روايات، امام صادق، فرزند جوان و يار و همکار نزديک پدر را نيز) دستگيري و به شام اعزام کنند. امام را به شام و قصر خليفه مي آوردند. هشام قبلاً به مجلسيان و حاشيه نشينان خود دستورهاي لازم را براي هنگام روبه رو شدن با امام، ديکته کرده است. قرار است ابتدا خود خليفه و سپس حضار مجلس- که همه از رجال و سرانند- سيل تهمت و شماتت را به سوي امام سرازير نمايند. وي از اين کار دو منظور را تعقيب مي کند:
نخست آن که با اين تندي ها و دشنام ها، روحيه ي امام را تضعيف کند و زمينه را براي هر کاري که مقتضي به نظر مي رسد، آماده سازد. و ديگران که خصم را در ديداري که ميان عالي ترين رهبران دو جبهه متخاصم تشکيل شده، محکوم کند و بدين وسيله همه ي افراد جبهه ي او را با نشر خبر اين محکوميت - که به برکت بلندگوهاي هميشه آماده ي خليفه، مانند خطبا و عمّال و جاسوس هاي شخص خليفه بوده و قابل اجراست - خلع سلاح کند.
امام وارد مي شود و بر خلاف رسم و سنت معمول که هر تازه واردي بايد به خليفه، آن هم با ذکر لقب مخصوص (اميرالمؤمنين) سلام دهد، به همه ي حاضران رو مي کند و با اشاره ي دست، آنان را مخاطب مي سازد و مي گويد: السّلام عليکم. . . و آنگاه بي آن که منتظر اجازه بماند، مي نشيند.
از اين رفتار، آتش کينه و حسد در دل هشام زبانه مي کشد و برنامه را شروع مي کند. «شما (اولاد علي) هميشه وحدت مسلمانان را شکسته و با دعوت آنان به سوي خود، ميان آنان رخنه و نفاق افکنده ايد و از سر نابخردي و ناداني، خود را پيشوا و امام پنداشته ايد». لختي از اين ياوه ها مي گويد و ساکت مي شود. پس از او، نوکران و جيره خوارانش هر يک سخني در همين حدود مي گويند و هر کدام به زباني امام را مورد تهمت و ملامت قرار مي دهند.
امام در همه ي اين مدت خاموش و آرام نشسته است. وقتي همه سکوت مي کنند، حضرت بر مي خيزد و مي ايستد و رو به حضار، پس از حمد و ثناي خداوند و درود بر پيامبر، در جملاتي کوتاه و تکان دهنده، سردرگمي و بي هدفي آن جمع پراکنده را به رخشان مي کشد؛ بي اختياري و آلت فعل بودنشان را همچون تازيانه اي بر سر و رويشان مي کوبد؛ موقع خود و پيشينه ي افتخار آميز خاندانش را که منطبق با برترين معيار اسلامي (هدايت) است، روشن مي سازد و سرانجام نيک فرجامي راه خود را که برابر با سنّت هاي خدا در تاريخ است، مطرح مي کند و روحيه ي متزلزل آنان را متزلزل تر مي نمايد: «ايّها النّاس! اين تذهبون؟ و اين يراد بکم؟ بنا هدي الله اوّلکم و بنا يختم اخرکم، فانّ کان لکم ملک معجّل فانّ لنا ملکا مؤجّلا و ليس بعد ملکنا ملک، لأنّا اهل العاقبة، يقول الله عزّ و جلّ: و العاقبة للمتّقين»؛ به کجا مي رويد اي آدم ها! و چه سرانجامي برايتان در نظر گرفته اند؟ به وسيله ي ما بود که خداوند گذشتگان شما را هدايت کرد، و به دست ما نيز خواهد بود که مُهر پايان به کار شما مي زند. اگر شما را امروز دولتي مستعجل است، ما را دولتي ديرنده خواهد بود و پس از دولت ما، کسي را دولت نيست. ماييم اهل عاقبت، که خدا فرمود: عاقبت متعلق به صاحبان تقواست.
در اين بيان کوتاه و پُرمغز- که تظلم و تحکم و نويد و تهديد و اثبات و رد را يکجا متضمن است - به قدري تأثير و گيرايي وجود دارد که اگر پخش شود و به گوش مردم برسد، ممکن است هر شنونده اي را به حقانيت گوينده ي آن معتقد سازد. براي پاسخ گفتن به اين سخن، نغز گويي و سخنداني به همان اندازه لازم است که خودباوري و دلگرمي. . . و اين همه در مخاطبان امام نيست؛ پس چاره اي جز خشونت و زور نمي ماند.
هشام دستور مي دهد امام را به زندان بيفکنند؛ يعني عملاً به ضعف روحيه و نارسايي منطق خود اعتراف مي کند. در زندان، امام به روشنگري و بيان حقايق مي پردازد و هم زنجيرهاي خود را تحت تأثير مي گذارد؛ به طوري که از زندانيان کسي نماند که سخن او را از بُن دندان نپذيرفته و دلبسته ي او نشده باشد. مأموران، ماوقع را به هشام گزارش مي کنند. اين موضوع براي دستگاهي که در طول ده ها سال به صورت ويژه، شام را از دسترس تبليغات علوي دور نگاهداشته، مطلقاً قابل تحمل نيست. هشام فرمان مي دهد آن حضرت و همراهانش را از زندان بيرون آورند. هيچ جا براي آنان مناسب تر از مدينه نيست؛ شهري که در آن مي زيسته اند؛ البته با همان مراقبت ها و سختگيري هاي هميشه، و بيشتر. . . و در صورت لزوم، فرود آوردن ضربه ي آخر، و بي سر و صدا حريف را در بستر و خانه ي خودش نابود کردن و وبال تهمت «امام کُشي» را به گردن نگرفتن. . . . پس به دستور هشام آنان را بر مرکب هاي تندرو، که سراسر راه را بي وقفه طي مي کنند- مي نشانند و به سوي مدينه مي تازند. قبلاً دستور داده شده است که در شهرهاي ميان راه، کسي حق ندارد با اين قافله ي مغضوب معامله کند و به آنان نان و آب بفروشد. سه شبانه روز با اين وضع راه مي روند و ذخيره هاي آب و نان پايان مي گيرد.
اکنون به شهر مدينه رسيده اند. اهل شهر طبق فرمان، دروازه ها را مي بندند و از فروختن توشه امتناع مي کنند. ياران امام از گرسنگي و تشنگي به شِکوه آمده اند. اما بر فراز بلندي که بر شهر مشرف است مي رود و با رساترين فرياد خود، بر اهل شهر نهيب مي زند: «اي مردم شهر ستم پيشگان! منم ذخيره ي خدا، که خدا درباره ي آن گفته است: ذخيره براي شما نيکوتر است، اگر مؤمن باشيد.» ناگهان يک هوشياري و شهامتِ بجا، توطئه را خنثي مي کند. مردي از اهل شهر، همشهريان فريب خورده و بي خبر را هشدار مي دهد و به آنان ياد آور مي گردد که اين همان نهيبي است که شعيب پيامبر بر سر گمراهان زمان خود زد. و به آنان تفهيم مي کند که هم اکنون در برابر همان پيامي قرار دارند که روزي گذشتگانشان در برابر آن قرار داشتند؛ و امروز اينان گذشتگان خود را به خاطر نشنيده گرفتن آن پيام، لعن و نفرين مي کنند. آري، تاريخ تکرارشده است؛ و اينک همان پيام و همان پيام آور و همان مخاطبان. . . اين سخن بجا بر دل ها مي نشيند. دروازه ها را مي گشايند و به رغم زمينه چيني هاي دستگاه خلافت، دشمن آن دستگاه را مي پذيرند. (10)
آخرين بخش اين روايت تاريخي - که از جهاتي چند مي تواند نمايانگر وضع سياسي و اختناق و نير تحميق همه گير آن زمان از سويي، و از سوي ديگر روشن کننده ي موضع ويژه ي امام باقر در برابر دستگاه حکومت بني اميه باشد- چنين است: وقتي خبر مدينه را به هشام رساندند، دستور داد پيش از هر چيز، آن مرد گستاخ را که جرأت کرده بر خلاف نقشه ي سران رژيم خلافت سخن گويد و مردم را از غفلتي بزرگ برهاند، به سزاي اين خيانت برسانند و به دستور خليفه، او را به قتل رساندند.

**پرهيز از پيکار روياروي با قدرت مسلّط**

با اين همه، امام از درگير شدن با قدرت مسلط در صحنه يي حاد و پيکاري روياروي اجتناب مي ورزد؛ دست به شمشير نمي برد و دست هايي را هم که عجولانه و چپ روانه قبضه ي شمشير را فشرده، بر مي گشايد و آنها را به تيزبيني و موقع شناسي بيشتر وادار مي سازد و شمشير زبان را نيز تا آن جا که ضرورت عمل بنيادين ايجاب نکرده است، در نيام مي گذارد. به برادرش زيد که در تنگناي غليان احساسات از تاب رفته و به جان آمده است، رخصت خروج (قيام) نمي دهد. در ارتباطات معمولي زندگي و در رابطه با عناصر ناآزموده، بيشترين تکيه را بر فعاليت هاي فرهنگي و فکري مي کند؛ کاري که در عين حال، هم شالوده ريزي ايدئولوژيک است و هم تقيه ي سياسي؛ ليکن- همان طور که در اشارت هاي کوتاه پيشين دانسته شد - اين تاکتيک حکيمانه هرگز موجب آن نمي شود که امام سمت کلي حرکت امامت را براي ياران نزديک و شيعيان راستين که به راه او گرويده اند، مطرح نسازد و آرمان بزرگ شيعي را - که همان ايجاد نظامي اسلامي و حکومتي علوي از راه مبارزه اي اجتناب ناپذير است - در دل آنان زنده نسازد؛ حتي در مواقع مناسب، احساسات را نيز به اندازه اي لازم در اين راه برنينگيزد.

**شيوه هاي اميد بخش امام باقر عليه السلام**

نويد آينده ي دلخواهي که چندان دور هم نيست، از جمله ي شيوه هاي امدي بخش امام باقرعليه السلام است و ضمناً نمايانگر آن است که آن حضرت موقع خود را در حرکت تدريجي شيعه، در کجا و در چه مرحله اي مي دانسته است. «با حضرت ابوجعفر بوديم و خانه پُر بود. پيرمردي وارد شد، سلام کرد و گفت: اي پسر پيامبر! به خدا سوگند من شما و دوستدارانتان را دوست دارم و به خدا سوگند که اين دوستي از روي طمع به زيورهاي زندگي نيست. دشمن شما را دشمن مي دارم و از او بيگانه و بيزارم و اين کينه و خصومت به خاطر خوني نيست که ميان ما ريخته شده باشد. به خدا سوگند من امر و نهي شما را پذيرنده ام و انتظار مي کشم که زمان پيروزي شما کي فراخواهد رسيد. اکنون آيا براي من اميدي داري؟ فدايت گردم. امام مرد را نزد خود خواند و کنار خود نشانيد؛ آنگاه گفت: اي پيرمرد! کسي از پدرم علي بن الحسين عيناً همين را پرسيد. پدرم به او گفت: اگر در اين انتظار بميري؛ بر پيامبر و بر علي و حسن و حسين و علي بن الحسين فرود مي آيي و دلت خنک و جانت کامياب و چشمت روشن خواهد شد و همراه گزاره نويسان بزرگوار خداوند در آغوش آسايش و گشايش جاي خواهي گرفت. . . و اگر زنده بماني، در همين جهان روزگاري را خواهي ديد که چشم تو روشن شود و در آن روزگار با ما و در کنار ما برترين جايگاه را خواهي پيمود. پيرمرد مي رفت و امام به او مي نگريست و مي گفت: هر که مي خواهد به مردي از اهل بهشت بنگرد، به اين مرد بنگرد. (11)
حتّي گاهي از اين اندازه هم فراتر مي رود؛ سال پيروزي را مشخص مي کند و ارزوي ديرين شيعي را جامه ي حقيقت مي پوشاند. ابوحمزه ثمالي گويد: از ابي جعفر شنيدم که مي گفت: خدا براي اين کار (تشکيل حکومت علوي) سال 70 را معين کرده بود. چون حسين کشته شد، خدا برخاکيان خشم گرفت؛ پس آن را تا سال140به تأخير افکند. . . ما اين موعد را براي شما (دوستان نزديک) گفتيم و شما آن را افشاء کرديد و پرده ي استتار اين راز را گشوديد؛ پس از آن، خدا ديگر وقتي و موعدي را نزد ما معين نساخت. و خدا هر چه را بخواهد، محو مي کند و هر چه را بخواهد، ثبت مي فرمايد. ابوحمزه گويد: اين سخن را به ابي عبدالله گفتم، فرمود: آري، اين چنين بود. . . .(12)
بياناتي از اين قبيل، تشکيل نظام اسلامي و حکومت علوي را که در آن محيط اختناق و فشار کشنده، همچون رؤيايي دل انگيز، تنها فروغ اميد بخش و حرکت زا را بر دل ستم کشيده ي شيعه مي افکند، به صورت آينده اي محتوم و تخلف ناپذير در مي آورد و بدين گونه بر قدرت و تصميم آنان در پيمودن فاصله هايي که با ان داشتند، مي افزود.

**نوزده سال مبارزه امام باقر عليه السلام در راهي ناهموار**

نوزده سال دوران رهبري امام همانند خطي مستقيم و متصل و روشن، با اين وضع سپري مي شود؛ نوزده سالي که در آن، هم آموزندگي ايدئولوژي هست، هم سازندگي فرد؛ هم تاکتيک مبارزه هست، هم سازماندهي به جمع و ايجاد تشکل؛ هم حفظ و تداوم جهت گيري سياسي هست، هم تقيه و برافروزندگي اميد هر چه بيشتر و راسخ تر. . . و خلاصه، نوزده سال مبارزه و گذر از روي جد و جهد در سنگلاخي صعب العبور. . . و سرانجام، هنگامي که اين عمر کوتاه و پُربرکت پايان مي گيرد، هنگامي که دشمنان سوگند خورده ي نهضت علوي با رفتن سلسله جنبان اين نهضت مي پرندارند که نفسي براحتي خواهند کشيد و فارغ البال از مبارزات تبليغاتي شيعه، به دردسرها و گرفتاري هاي بي شمار خود در داخل کشور و در مرزها خواهند پرداخت، خاکستر گرم و سوزنده اين کانون مشتعل، آخرين برق جانشکاف خود را بر بنيان رژيم اموي فرود مي آورد. عمري را به افشاگري و تبيين گذرانده بود، پس از مرگ نيز کار خود را دنبال مي کند. با زندگي خود، آگاهي داده بود؛ با مرگ خود نيز به اين تلاش ادامه مي دهد. براي ياران خود و انبوه مردم بي خبري که تشنه ي فهميدن و انديشيدن اند، درسي تازه و پيامي تازه مي فرستد. اين پيام نيز مانند نقشه ي کلي زندگي او، ارام و عميق است. دوستان و نيازمندان را بهره مي دهد، ولي خواب دشمن را بر نمي اشوبد، اين، نمونه اي است از تقيه ي امام باقر، و نموداري است از وضع عمومي منش و رفتاري در آن مرحله ي زماني خاص.

**سفارش و نقشه ي امام باقر عليه السلام براي بعد از خود**

کساني که بعدها تاريخ زندگي امام را ثبت کرده اند نيز از کنار اين اقدام بزرگ که در حديثي کوتاه گنجانيده شده است، به غفلت يا تغافل گذشته اند. آيا مي توان گفت آن را نديده اند؟ کوتاه کنيم. صورت قضيه اين است که امام به فرزندش جعفر بن محمد دستور مي دهد که وي بخشي از دارايي او را (800 درهم) در طول ده سال، صرف عزاداري و گريستن بر او نمايد. مکان عزاداري، صحراي منا است و زمان آن، موسم حج؛(13) همين و بس. موسم حج، ميعاد برادران دور افتاده و نا آشناست. هزاران «فرد» در آن زمان و مکان، امکان «جمع » بودن و شدن را مي آزمايند. اين همدلانِ ناهمزبان، در آن جا با زبان واحدي خدا را مي خوانند و معجزه ي گرد آمدن ملت ها زير يک پرچم را مشاهده مي کنند. اگر پيامي باشد که مي بايد به همه ي جهان اسلام راسنده شود، فرصتي از اين مناسب تر نيست. آنگاه عمل حج در چندين روز متوالي انجام مي گيرد و در چند نقطه، کداميک از اين روزها مناسب تر است و کجا از اين مکانها؟ مکه، شهري است و مردم در يک شهر، هم پراکنده اند و هم سرگرم. به علاوه، همه در آن به عمل هاي حج مشغولند؛ طواف، سعي، نماز، و. . . مشعر توقفگاه شبانه اي است کم فرصت و بي امکان؛ بيش از ايستگاهي برسر راه منا نيست. عرفات توقفگاهي است اگر چه روزانه، ولي کوته مدت: فقط يک روز، با صبحي خسته از حرکت و عصري مهياي عزيمت. از همه مناسب تر منا است: حاجي در بازگشت از سفر عرفات، سه شب آن جا اطراق مي کند و فرصت براي آشنايي و گفتگو و همدردي از همه جا بيشتر است. کيست که روزها زحمتِ رفتن و باز آمدن از مکه را تحمل کند؟ ماندن و سر زدن به هر جمع و محفل و مجمع را زماني و مکاني مناسب است. همه کس به طور طبيعي گذارش به مجلس عزايي که همه ساله در اين سه روز در اين بيابان برپاست، مي افتد. کم کم مردم آفاق با ان آشنا شده اند. سال هاست که جمعي از مردم مدينه - کانون اسلام و پايگاه صحابه و فقها و محدثان بزرگ- در اين جا و در اين ايام محفلي مي سازند. برچه کسي؟ براي يکي از برجسته ترين چهره هاي جهان اسلام؛ براي محمد بن علي بن الحسين؛ مرد بزرگي از دودمان پيامبر، سر آمد فقها و محدثين؛ استاد همه ي نام آوران فقه و حديث، چرا از همه جا به اين جا مي آيند و از همه جا در اين جا مي گويند؟ و اصلاً چرا مي گويند؟ مگر مرگ او طبيعي نبوده است؟ چه کسي او را کشته يا مسموم کرده؟ و چرا؟ مگر او چه مي کرده و چه مي گفته؟ آيا داعيه اي داشته؟ آيا دعوتي مي کرده؟ آيا براي خليفه خطري بوده؟ و آيا و آيا. ده ها استفهام و ابهام و در پي آن، ده ها پرسش و کاوش و آنگاه سيل پاسخ از سوي صاحبان عزا و نيز از سوي مطلعاني که اين جا و آن جا در انبوه متراکم و تاريک جمعيت پراکنده اند: کساني که از مدينه يا کوفه به اين جا شتافته اند، و در اصل براي همين آمده اند که به اين سؤال ها جواب دهند. آمده اند تا مسائل را در فرصتي بي نظير براي مردمي که از سراسر جهان اسلام در اين جا جمع اند، تبيين کنند؛ و نيز البته تا برادران و مواليان را ديدار کنند، خبري بدهند و فرماني بگيرند؛ و کوته سخن، دعوت شيعي از هزارها کانال عظيم ترين شبکه ي تبليغاتي جهانيِ آن روزگار. و اين است تقشه ي موفق امام باقر عليه السلام- نقشه ي جهاد پس از مرگ - و اين است که آن وجود برکت خيز که زندگي و مرگش براي خداو در راه خداست؛ «و جعله مبارکا اينما کان. . . و سلام عليه يوم ولد و يوم يموت و يوم يبعث حيّا»(14)

**پي‌نوشت‌ها:**

1. شرح النهج، ج 4، ص 104؛ و بحار، ج 46، ص 143.
2. بحار، ج 46، ص 229.
3. بحار، ج 46، ص 229.
4. از جمله، روايت ابي حمزه ي ثمالي: «حتّي اقبل ابوجعفر عليه السلام و حوله اهل خراسان و غيرهم يسئلونه عن مناسک الحجّ» (بحار، ج 46، ص 357) و روايتي که ماجراي گفتگوي عبرت انگيز و کوبنده ي يکي از علماي خرسان با عمر بن عبدالعزيز را نقل مي کند. (ر. ک: بحار، ج 46، ص 336).
5. بحار، ج 46، ص 288.
6. بحار، ج 46، ص 288.
7. قصيده اي که با اين بيت شروع مي شود:
من لقلب متيم مستهام
عبر ما صبوة و لا احلام
و به اين بيت پُرمغز و کوبنده و سرشار از معرفت مي رسد:
ساسة لا کمن يرعي النا
من سواء و رعية الانعام.
8. بحار، ج 46، ص 258.
9. بحار، ج 46، ص 360.
10. بحار، ج 46، ص 264، به نقل از کافي.
11. بحار، ج 46، ص 361 و 362.
12. کافي، ج 1، ص 368.
13. عن ابي عبدالله قال لي ابي: يا جعفر اوقف لي من مالي کذا و کذا لنوادب تندبني عشر سنين بمني ايّام مني. (بحار، ج 46، ص 215 و 220).
14. اقتباس از آيات 15 و 31 سوره ي مريم.

منبع :
شخصيت و سيره ي معصومين (علیهم السلام) در نگاه رهبر انقلاب اسلامي (جلد 7)
(شخصیت و سیره امام زمان (علیه السلام))، ناشر موسسه فرهنگي قدر ولايت - 1383